

فصل 10:

معجزات

و مثلها



در مکانی دیگر...

روزها است که من
چیزی نخورده ام.

اگر تو یاد نگیری نت
سوسک و موش بخوری
خواهی مرد. این تنها راه
زنده ماندن است.

پس فکر میکنم بهتر
باشد بمیرم. یک سال پیش من
ثروتمند و شخص مورد احترامی
در جامعه بودم. حالا مرا بین به
چه روزی افتاده ام.

تو دیگر مورد احترام نیستی.
اکنون تو یک جذامی طرد و
رانده شده هستی.

در ابتدا امیدوار بودم
که بهبود بیابم و به پیش همسر
و فرزندانم برگردم. اما اکنون ده
سال هست که در اینجا هستم
و هرگز شخصی را ندیده ام که
از این بیماری بهبود یابد و به
جامعه برگردد.






اوایل همسر، فرزندانم
را به اینجا میآورد و در فاصله
دوری از من می ایستادند تا با
یکدیگر صحبت کنیم. اما آنها
دیگر برای ملاقت من نیامدند.
فرزندانم اکنون بزرگ شده
اند. اگر آنها مرا ببینند دیگر
نمیتوانند مرا بشناسند. این بدتر
از مرگ است.


اه، دیگر برای خودت احساس
تاسف نکن. هیچکس اهمیت نمیدهد
حتی خدا. بیاید برویم برای خوراک
گدائی کنیم.






ما امروز به راه اصلی
میرویم به امید اینکه کسی را
بینیم و به ما ترحم نموده و
خوراکی بدهد.

ما باهم خواهیم رفت،
اینطور امن تر است.

A stylized illustration of a group of people in a desert landscape. The scene is rendered in a limited color palette of brown, tan, and black. In the foreground, several figures are walking or running towards the right. They are dressed in traditional, heavy, layered clothing, including long robes and head coverings. The background shows rolling hills and a clear sky. A speech bubble is positioned in the upper left quadrant, containing Persian text.

من چند مسافر را
دارم میبینم!



مراقب باشید!
دوباره همان پسرها
هستند.

از اینجا بروید جذامی های
کثیف. به جای دیگری بروید
و همیرید.

ای کرم های کثیف از
اینجا بروید! خداوند دارد
شما را مجازات میکند.

فرار کنید!
فرار کنید!

ناپاک! ما همه
ناپاک هستیم.

آنها جامی هستند. مراقب
باشید و نگذارید به شما نزدیک
شوند، ممکن است شما هم
مریض شوید.



لطفا به ما رحم کنید.
آیا میشود تکه ای نان
به ما بدهید؟

به آنها چیزی بدهید تا
آنها از اینجا بروند.

عقب برو، تو
ناپاک هستی!





عقب بروید و ما غذا
را همینجا روی زمین
میگذارم.

حالا، به ما نزدیک
نشوید. بذارید اول ما از
اینجا برویم.



نان!

غذا!

برای من هم ننگه
دارید!

همه را
نخورید!



ای خدایا!

نان!
نان!

ای خوک!

این مال
من است!



یک گروه بزرگی از
مسافران دارند می آیند.

ما باید مراقب
باشیم، تعداد آنها
زیاد است.

و همه ی
آنها مرد
هستند.

او مسیح ناصری است. من
قبل از اینکه دچار این بیماری شوم
او را یکبار دیده بودم. او همان
شخصی است که مردم را شفا
میدهد.

او مدعی است که از
طرف خداوند آمده و او با خدای
پدر یکی است. من دیده ام که
کوران و افلیج ها را شفا داده
است.





استاد آنها
جذامی هستند.

عیسی! به ما
کمک کن!

نگذارید به شما
نزدیک شوند.

به ما رحم کن و
ما را شفا بده.

چه چیزی از من
میخواهید تا برای
شما انجام دهم؟

اگر شما بخواهید
میتوانید ما را پاک کنید.



تو نباید مرا لمس کنی!



همه چیز خوب است.
برو به معبد و از کاهن بخواه تا
تو را معاینه کند. او خواهد دید که
شما پاک شده اید و به شما اجازه
خواهد داد تا به خانه و خانواده
خود برگردید.

او میگوید ما
پاک شده ایم.

من آن کاری را که او
گفت انجام خواهم داد.

قبل از اینکه به معبد
برویم آنها ما را بیرون
خواهند کرد.

من هم همینطور.
بیا برویم.



عیسی گفت ما شفا
یافتیم و کامل شدیم.




من احساس میکنم
بهتر شده ام.



ما داریم تخییر
میکنیم!






عیسی این کار را انجام داد!
تو شفا یافته و کامل شده ای!

پوست من شفا پیدا کرد!

تو دیگر زشت نیستی!

من باید بروم و همسرم را پیدا کنم!



برکت بر تو باشد، ای پسر خدا، پادشاه
اسرائیل. تو زندگی مرا به من برگرداندی.
خداوند رحیم و بخشنده است.

مگر هر ده نفر پاک نشدند؟ اما تنها
یک نفر آمد تا تشکر کند، او حتی یهودی
نیست. او سامری است.

مردی از عیسی پرسید، آیا بسیاری زندگی جاوید را
بدست خواهند آورد؟ عیسی پاسخ داد:

زندگی جاوید

من به شما میگویم، دری
که به زندگی جاودان باز میشود،
کوچک است و راهش نیز باریک،
و تنها عده کمی میتوانند به آن راه
یابند. اما جاده ای که به طرف جهنم
میرود خیلی پهن است و دروازه اش
نیز بسیار بزرگ، و عده ی زیادی به
آن راه میروند، و براحتی میتوانند
داخل شوند.



سعی کنید وارد دروازه باریک شوید.
زیرا بسیاری سعی خواهند کرد تا وارد زندگی
جاوید شوند اما شکست خواهند خورد. در روز
قیامت بسیاری نزد من آمده، خواهند گفت:
خداوندا، خداوندا، ما پیغام تو را به مردم دادیم. ما
مومن هستیم و دعا و روزی گرفته ایم. از اعتقادات
مذهبی خودمان حمایت مالی کرده ایم. و با ذکر
نام تو، ارواح ناپاک را از وجود افراد بیرون
کردیم، نوبت و پیشگویی کرده ایم و
معجزات بزرگ دیگر انجام دادیم.

ولی من جواب خواهم
داد: من اصلاً شما را نمیشناسم،
از من دور شوید ای بدکاران و
به آتش ابدی بروید. در آنجا
گریه و صدای فشار دندان بر
دندان خواهد بود.

آنجا مکانی است که جان
هایشان هرگز نخواهد مرد و آتشی که هرگز
خاموش نخواهد شد. دود آتشی که آنها را عذاب
میدهد تا به ابد بلند خواهد بود و نه در روز
و نه در شب آرامشی است.

عیسی داستان دیگری
را تعریف کرد:



شخص

ثروتمندی بود که


بهتری لباس ها را میپوشید و
بهترین خوراک را میخورد. او
شخص درستکار و عادل بود
و شرور نبود. اما او بیشتر به
فکر خودش بود.

او پولش را
نگه میداشت و هر
روز ثروتمندتر
میشد.

باقیمانده غذای من
را بردارد و به ایلعازر، گدائی که
جلوی در خانه من میخوابد، بده. من
یک مرد خیلی دلسوز و خیر خواهی
هستم.




بله ارباب، مطمئن هستم که
او برای این کار شما قدردانی
خواهد کرد.



ارباب گفت این خورده
غذاها را به تو بدهم.

خدا را شکر! خداوند فراهم کننده
است. این بیش از آن است که من لایق
آن هستم. از طرف من از ارباب خود
تشکر کن.

من ثروت زیادی دارم که به
انبارهای بزرگتری نیاز دارم که
بتوانم اموالم را نگه دارم.



و این نقطه، آغاز
مرگ است و بعد از آن
قضاوت و داوری خداوند
میباشد.

ای نادان. امشب تو
خواهی مُرد و باید روی
روح خودت حساب
نکنی و نه اموات.

!!!!

همانطوری که مراسم خاکسپاری مرد ثروتمند انجام
میشد، آنها متوجه شدند که ایلعازر گدا هم مرده است.

او همان گدای پیر ایلعازر است.
او هم در همان شب مرده است.
او خیلی آرام به نظر میرسد.


جسد ایلعازر بدون هیچگونه تشریفات با یک گاری به
خارج از شهر در جایی که افراد فقیر را دفن میکردند، برده
شد. کسی در مراسم خاکسپاری برای او سوگواری نکرد.



اما فرشته ها آمدند و او را به بهشت بردند.

واه! چه سواری
باشکوهی! من هرگز فکر
نمیکردم که مردن اینقدر
راحت و با خوشی
باشد!

ایلعازر، برادر ما به خانه
خوش آمدی. تو هرگز گرسنه نخواهی
شد و بدن تو درد نخواهد کرد. بیا ما برای
تو سفره ای گسترانیده ایم.



او مرد خوبی بود. بعضی وقت
ها او نسبت به کسانی که دوست داشت
سخت گیر بود. اما ما به یاد خواهیم
داشت که او قوم خود را دوست داشت و
در تجارت خود با انصاف بود.

اکنون او رفته است.
باشد که روح او در آرامش
ابدی برود.

مرد ثروتمند مراسم
تدفین خیلی خوبی
داشت و در یک قبر
زیبا به خاک سپرده
شد. هر کسی که پول
او را دوست داشت
به مراسم او آمد و
میخواست بفهمد که
از مال آن مرد ثروتمند
چه به او میرسد.

زمانی که مرد ثروتمند
مرد، او به چاه بی
انتهایی پرت شد.






به من کمک کنید! اوه خدایا،
کسی به من کمک کند! من اینجا در
میان شعله های آتش هستم!

پدر من ابراهیم، به من رحم کن. من ایلعازر را در آنجا میبینم. ایلعازر را به اینجا بفرست تا فقط انگشتش را در آب فرو ببر و زبانم را خنک سازد، چون در میان این شعله ها عذاب میکشم!

فرزند، اگر میتوانستم به تو کمک میکردم، شکاف عمیقی بین ما است. بطوری که نه ساکنین اینجا میتوانند به آن سو بیایند و نه ساکنین آنجا به این سو.



سپس او را به خانه پدرم بفرست، تا پنج برادر مرا از وجود این محل رنج و عذاب آگاه سازد، مبادا آنان نیز پس از مرگ به اینجا بیایند!



موسی و انبیا بارها و بارها ایشان را از این امر آگاه ساخته اند. برادرانت میتوانند به سخنان ایشان توجه کنند.

لوقا 31-16:22


اگر به سخنان موسی و انبیا توجهی ندارند، حتی اگر کسی از مردگان هم نزد ایشان برود، به سخنان او توجه نخواهند کرد و به راه راست هدایت نخواهند شد. متاسفم، کاری از دست من بر نمی آید.

اما این برای آنها کافی نیست. آنها باید معجزه ای ببینند، اگر کسی از مردگان نزد ایشان برود، یقیناً از گناهانشان توبه خواهند کرد.

آهای، مردان جوان، آیا میخواهی
اوقات خوشی داشته باشید؟ عشقبازی با
من ارزان است.




استاد، او را نادیده
بگیرید. نجات روحانی برای
کسی مثل او دیگر خیلی دیر
شده است.



در آیات کتاب مقدس
آماده است: "زنا مکن"

آهای، من زن مذهبی
هستم. من به خدا
اعتقاد دارم.

شیطان تو را فریب داده است.
هیچ آخرت خوبی در انتظار تو نیست
به غیر از دریاچه آتش.



به دوستت گوش بده، برای من دیگر خیلی دیر شده. من از زمانی که کودک بودم با مردان همبستر شده ام.

برای خداوند دیر نیست. اگر او را بجویی، او را خواهی یافت. او تو را خواهد بخشید و روح تو را دوباره احیاء خواهد کرد.

روح من به شیطان تعلق دارد،
اما من آن را به خداوند خواهم داد
اگر.. اگر...!!





آآآآ!


او پر از ارواح
شریر است!

عقب
برید!

آلیلی!


شیطان، از او خارج شو!





من به تو فرمان
میدم تا از او خارج شوی
و دیگر برنگردی.


با فرمان عیسی، هفت روح پلید
از وجود آن زن بیرون رفتند.



آنها رفته
اند!

تو چه
کسی
هستی؟


من عیسی
هستم.



تو باید از گناهانت
دست بکشی و خداوند
را پرستش کنی در غیر
اینصورت ارواح پلید
برگشته و همراه خود
ارواح بدتر دیگری را
خواهند آورد.

من می‌خواهم خداوند را
خدمت کنم. من تو را پیروی خواهم
کرد تا بیشتر یاد بگیرم.

چه اتفاقی برای
او افتاد؟



استاد، من دیدم چه اتفاقی رخ داد. آن بسیار شگفت انگیز بود. رهبران مذهبی ما در طول روز مریم مجدلیه را نادید می‌گرفتند و به او اعتنایی نمی‌کردند.

اما بعضی از آنها در هنگام شب به پیش او می‌رفتند تو به او حیات تازه بخشیدی.

ما به دنبال تو خواهیم آمد.

آیا شما و شاگردانتان برای صرف غذا به خانه من می‌آیید؟ من مایل هستم دوستانم بیشتر در این مورد بشنوند.

به ما بگو عیسی، چطور ممکن
است شخصی بتواند در چنین
جامعه ی فاسدی، پاک و درستکار
باشد؟ اگر کمی قانون را نادیده
نگیریم، گرسنه خواهیم شد.




تو از زندگی چه میدانی؟ تو همیشه
در این مزرعه قدیمی بوده ای. من سهم خودم را
از این مزرعه میخوام. من به شهر میروم تا زندگی
خودم را بسازم.

زندگی خیلی بیش از
خوراک و پوشاک ارزش دارد. اگر
خدا لباس بر تن گلهای صحرائی
میکند چقدر بیشتر برای شما
خواهد کرد.




روزی خواهد
آمد که هر شخصی در حضور
خداوند مقابل تخت داوری ایستاده و مسئول و
پاسخگوی هر کاری که انجام داده خواهد بود،
چه اعمال خوب و چه اعمال بد.



مانند رهبران مذهبی خودتان
نباشید، چیزی را موعظه میکنند اما کار
دیگری را انجام میدهند. عمل آنها با حرفشان
متفاوت است. آنها مانند ظرفهایی میمانند که
بیرونشان کاملاً تمیز و براق است اما درون
ظرف کثیف و پر از آشغال.

اگر پارسایی
شما بیشتر از آنها
نباشد. هرگز به ملکوت
خدا راه نخواهی
یافت.



تو گناه کاران
را دور خود جمع میکنی
و نشسته با آنها غذا میخوری؟
میبینم که مریم مجدلیه و باقی
گناهکاران در اینجا هستند. تو
چطور ادعا میکنی که عادل و
پارسا هستی در صورتی که با
این افراد غذا میخوری؟

من داستانی برای تو
خواهم گفت و تا قلب
خداوند برای شما آشکار
شود.



مردی دو پسر داشت. پسر کوچکتر سرکش و ناطاعت بود و می خواست زندگی نفسانی افراطی داشته باشد.

آره، من این داستان را دوست دارم.



پدر اگر همین الان سهم
من را از مزرعه به من
ببخشی، من بدنبال یافتن
خوشبختی خود به شهر
خواهم رفت.

پس او سهم
خودش را از
ارثیه پدری طلب
نمود.

اما پسر، هرچه دارم که من دارم مال تو است.
عمر من رو به پایان است و تمام مال و دارائی من متعلق به
تو و برادرت است. تو صاحب پول زیاد، گله و رمه، زمین های
کشاورزی بسیار مرغوب و خدمتکاران فراوان و ... خواهی شد.

اما من میخواهم از اینجا بروم و دنیا را
بینم. نمیخواهم در یک مزرعه زندگی کنم
و مثل یک برده تا آخر عمرم کار کنم. من
تا جوان هستم میخواهم به همراه دوستانم
خوشگذرانی کنم.



همه ی دوستان تو
هرگز کار نکرده اند و فقط
در مورد اینکه کدام اسب
سریعتر است، کدام شراب
بهتر است و کدام زن زیباتر
فکر میکنند.

تو از زندگی چه میدانی؟ تو همیشه در این مزرعه قدیمی بوده ای. من سهم خودم را از این مزرعه میخواهم. من به شهر میروم تا زندگی خودم را بسازم.



آنچه میخواهد را به او بده. ما بدون او بهتر کارمان را انجام خواهیم داد. او هیچوقت سهم کارش را انجام نداده است.

پدر سهم ارث فرزندش را به او داد.
سپس آن پسر با کشتی به شهر بزرگی
رفت تا بتواند خوش بگذراند.


زندگی این است، هیچکس
به من نمیگوید چه کار کنم.

پسر کوچکتار...

واه! این باشکوه تر از آنچه من تصور میکردم است. تمام این مردم و ساختمان ها. اینجا مکانی برای تفریح و خوشگذرانی است.

من باید آپارتمان زیبایی برای اجاره کردن پیدا کنم.





بله این به نظر زیبا
می آید، من این را
اجاره میکنم.

اگر چیزی نیاز
داشتی مرا خبر کن. ما
شب و روز خدمات ارائه
میدهیم.

حالا ، چه کسی می تواند
بیش از این بخواهد؟ فردا بیرون
خواهم رفت تا با افراد جدیدی
آشنا بشوم.



آها، بین ما اینجا چه داریم، یک
پسر بچه روستایی. ممکن است خوش قیافه
باشد، اگر بتوانیم صورتش را ببینیم.

هر رفیق، اگر دنبال سرگرمی و تفریح
هستی، بهتر است ریش خود را بزنی و
لباس بهتری بپوشی.



ای ناغلا، تو در این
لباسهای جدید بد به نظر
نمیرسی.



خوشحالم که توانستی برای
شام به ما پیوندی.



آیا با این شکل و بدون ریش و
سبیل خوشتیپ به نظر نمیرسد؟



به سلامتی دوست
جدیدمان. با آرزوی اینکه
او همیشه در خوشبختی و
شادمانی باشد.

و عشق...

خدمتکار، شراب بیشتر
برای دوستانم بیاور.




آيا ميتوانيم به آپارتمان تو
برويم؟ فقط من و تو.



و بدین ترتیب این پسر جوان،
دور از خانه مدتی را شاهانه زندگی
کرد. تا زمانیکه پول داشت، دوستان او
دور و بر او بودند.



زمانی رسید که پول او صرف لذت
های احمقانه شد، اما همچنان
دوستان ثروتمند زیادی داشت.



منظورت چیست که
میگویی دیگر پولی نداری؟
من فکر کردم تو پولدار و
ثروتمند هستی.

خب، زندگی در اینجا خرج زیادی دارد و آخرین
پولم را در قمار مسابقه اسب سواری در هفته گذشته
از دست دادم. من فکر میکردم که برنده خواهم شد و
امیدوار بودم که...

آیا منظور تو این است که ورشکست
شده ای؟ چطور میخواهی لباسی را که به
من قول دادی بخری؟

من امیدوار بودم که پدر تو
بتواند به من شغلی بدهد تا
بعضی از اموال او را مدیریت
کنم.

شغل؟



اوپینگ!

من نمیتوانم باور
کنم که به خوک ها غذا
میدهم، به این حیوانات
کثیف.

من فکر میکردم دوستانی
دارم. آنها دیگر با من صحبت
نمیکنند. اما من شغل بهتری پیدا
خواهم کرد و دوباره به زندگی
شاهانه ام باز خواهم
گشت.

بجعب!

صدای خوک ها!



برای من اهمیتی ندارد چقدر
مريض هستی. از اینجا برو و از
خوک ها مراقبت کن. در غیر
اینصورت تو را اخراج میکنم و
شخص دیگری را میآورم. همین
حالا برو.

بله آقا، خیلی معذرت
میخواهم. همین حالا به
سر کار بر میگردم.




این شغل به اندازه کافی برای م درآمد ندارد تا حتی غذای خوبی بخورم. من حدس میزنم دوستان نامرد من غذاهای خوبی میخورند.



بین به چه روزی افتاده ام.
من سردم است و بسیار گرسنه و خسته
هستم. من میتوانم از غذای خوک ها بخورم.
خدمتکاران پدرم بیش از نیازشان غذا دارند. اگر
فقط میتوانستم... اما نه، من نمیتوانم به آنجا
برگردم، نه بعد از آنکه به طور بدی آنجا را
ترک کردم. آنها مرا تحقیر خواهند کرد.

من چقدر احمق بوده ام. چه
میشود اگر من برگردم و به عنوان خدمتکار
آنجا کار کنم؟ من تمام سهم خودم از مزرعه
را خرج کرده ام. اما میتوانم خدمتکار شوم.
اگر آنها مرا بپذیرند.





من به خانه
میروم.

ای احمق! تو هیچ پولی
نداری. تو باید هزاران
کیلومتر راه بروی

بعد از هفته ها راه رفتن او تقریباً به خانه رسیده بود.



من نزدیک خانه هستم.
من هیچ حقی ندارم که به آنجا بروم
و از آنها بخواهم در حق من لطفی کنند. من
خواهم گفت: "پدر، من گناه کردم و دیگر
ارزشی ندارم که مرا بخواهی پسر خودت
بخوانی. مرا بعنوان یکی از خدمتکارانت
استخدام کن."


آیا آن مرد را که دارد به این طرف میاید را میبینی؟
چشمان من به خوبی قبل نمیبینند، اما میتوانم به
تو بگویم که مانند پسر گمشده من راه میرود.



بله، او کمی بزرگتر
شده است، اما لاغرتر،
اما باور دارم که او
پسر شما است.


پسرم!






پسرم، پسرم! تو به
خانه برگشتی!

پدر، من در مقابل
شما گناه کردم...



... و من ارزش آن
را ندارم تا فرزند تو
خوانده شوم...



ما فکر کردیم تو
مرده ای، اکنون
تو بار دیگر زنده
هستی. ما تو را تمیز
و پاک خواهیم کرد.


تو نمیتوانی با این ظاهر به خانه بروی.
خدمتکار من بهترین ردا و کفش را برای تو
خواهد آورد. انگشتر خود را از دست داده ای،
بله تو یک انگشتر نیاز داری. پسر من که گم
شده بود اکنون پیدا شده است.



گوساله فربه ای را بکشید و
ضیافتی ترتیب بدید، مهمانان دعوت
کنید، ما امروز میخوایم خوش باشید
و جشن و پایکوبی کنیم.



من بسیار خوشنودم که شما همه اینجا هستید تا در این اتفاق خوشایند با من شادی کنید. پسر من همچنان بهخاطر مصیبتی که بر او آمده، ضعیف است، اما با خوراک خوب، او بزودی فوت خواهد یافت. این بهترین روز زندگی من است.



همه ی این موسیقی و
پایکوبی که من میشنوم
برای چه است؟

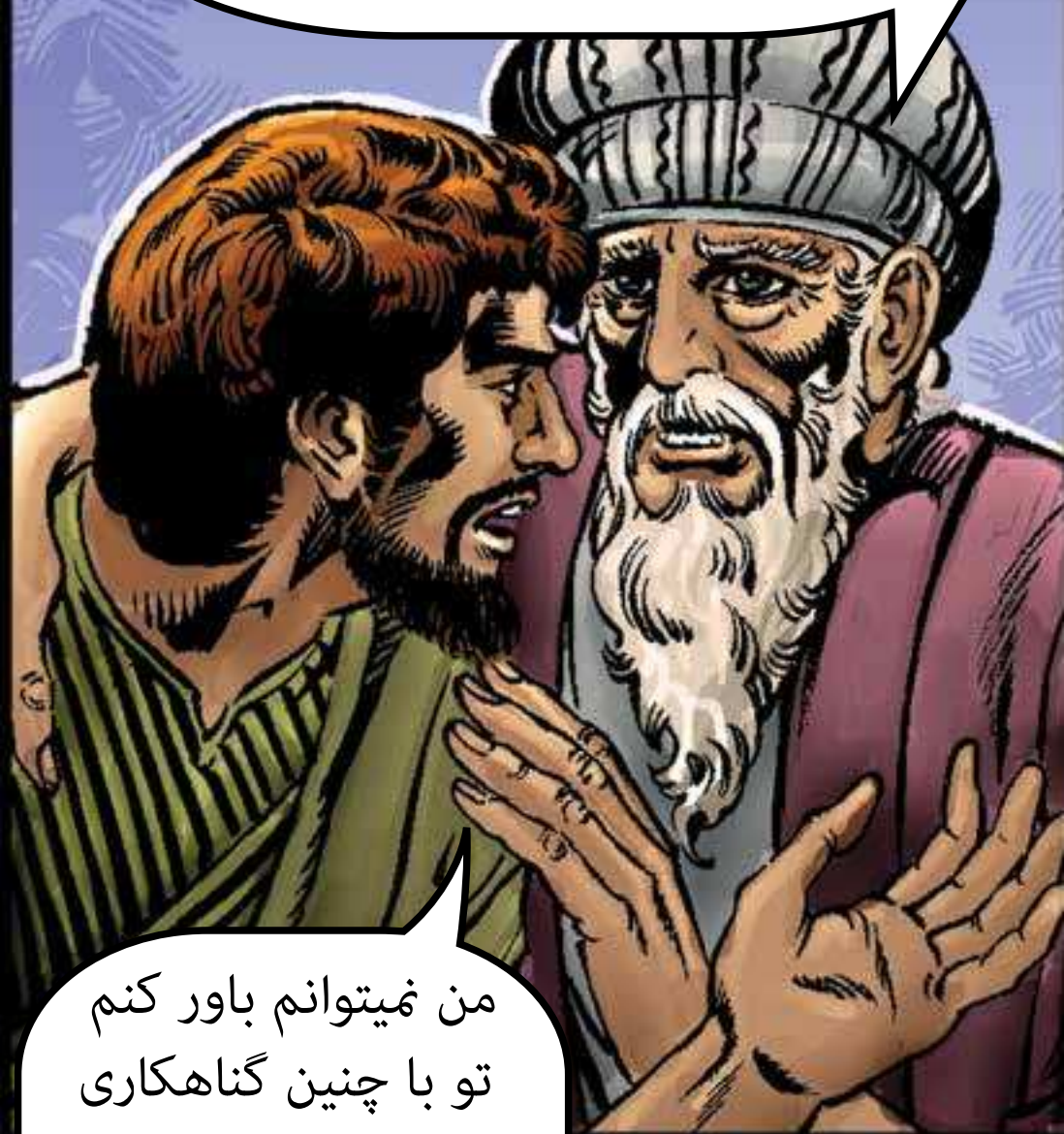
برادر بزرگتر بمدت چند روزی به سفر رفته بود. زمانی که
برگشت، دید که جشن بزرگی در خانه پدر برپا شده است.

برادر کوچک تو در وضعیت
بسیار رقت انگیزی به خانه
برگشته است. او مریض و فقیر
است. پدر تو از اینکه او دوباره
به خانه برگشته بسیار خوشحال
است. زود باش و برو داخل.

من در این کار احمقانه شرکت
نخواهم کرد. او در گناه و شرم
زندگی کرده است.

خدمتکار، آنچه را که پسر گفته بود
به پدر اطلاع داد، و پدر بیرون آمد تا
با پسر صحبت کند.

من مدتها به دنبال او گشتم و فکر
میکردم او را از دست داده ام. نزدیک بود از
جستجوی او دست بردارم، اما او خودش آمد.
آیا چنین برکتی را میتوانی باور کنی؟ خداوند
نیکوست!




من نمیتوانم باور کنم
تو با چنین گناهکاری
شادی میکنی. من در این
کار سهم نخواهم شد.



این داستان دوست داشتنی
بود، آیا تو می‌گویی که ما مانند
برادر بزرگتر هستیم؟

باشد هر که گوش
شنوا دارد، بشنود.



این مرد خطرناک است. همه
مردم او را دوست دارند.

او به آنها امید میدهد.

بله، اما این یک امید دروغین است. چه کسی میتواند زندگی
جاوید را به یک گناهکار وعده بدهد؟ او باید کشته شود. همه را
خبر کن. ما امشب در خانه کاهن اعظم دور هم جمع خواهیم شد.

بیایید، ما به جلیل برمیگردیم تا کمی استراحت کنیم. زمانی که آنها مرا دستگیر کنند و به زندان بیاورند نزدیک است. آنها مرا مسخره کرده و به صلیب خواهند کشید. اما در روز سوم من از میان مردگان قیام خواهم کرد.

او چه منظوری داشت
وقتی گفت "از میان
مردگان قیام خواهم کرد"؟

من هیچ فکری ندارم.
حتما یک ضرب المثل بود.





استاد، این خیلی ضروری است.
مارتا مرا فرستاده تا شما را پیدا کنم. برادر او
ایلعازر مریض و رو به مرگ است. او دوست
خوب شما است. اگر عجله کنی، قبل از اینکه او
بمیرد می‌توانید به آنجا بروید. ما میدانیم که شما
می‌توانید او را شفا بدهید.

ایلعازر؟ مریض
است؟ ما باید
عجله کنیم!

به مریم و مارتا بگو که ما خواهیم آمد. و به آنها بگو دلیل
این مریضی برای مرگ نیست، بلکه برای جلال خداوند است.

دو روز بعد...

استاد، از زمانی که ما
خبردار شدیم که دوست ما ایلعازر تا سر
حد مرگ مریض است دو روز گذشته
است، و دو روز طول میکشد تا ما به
آنجا برویم. آیا ما نباید برویم؟

فرا ما حرکت
خواهیم کرد. شما
جلال خداوند را
خواهید دید.

استاد، بیش از چهار روز شده
است. آیا ما به موقع به آنجا خواهیم
رسید تا به او کمک کنیم؟



ایلعازر مرده است.
من برای شماها خوشحالم که
در آنجا نبودم تا به او کمک
کنم، چون شما جلال خداوند را
خواهید دید و ایمان خواهید
آورد.

مرده؟ ایلعازر
مرده؟

عیسی و شاگردانش
بیرون، جلوی در خانه
هستند.

ایلعازر بیچاره!



آمین

به آنها بگو در آنجا منتظر من باشند. برای
آنها خطرناک است که به اینجا بیایند، فریسی ها
و کاهنان در اینجا هستند. آنها همچنان به دنبال
او میگردند تا او را بکشند.


ننننه!

خداوندا، شما اگر در اینجا بودید، برادر من
نمی‌مرد. اما حتی الان شما می‌توانید از خداوند
بخواهید و او هر چه شما بخواهید برای شما
انجام خواهد داد.




برادر تو از میان مردگان
برخواهد خواست.

من میدانم که در پایان
دنیا در روز رستاخیز بر
خواهد خواست.



من رستاخیز و
حیات هستم.

هر کسی که به من ایمان
بیاورد، حتی اگر مرده باشد،
دوباره زنده خواهد شد. و هر
کسی زنده باشد و به من ایمان
بیاورد هرگز نخواهد مرد. آیا به
من ایمان داری؟

A woman with a blue headscarf is shown in a close-up, looking upwards with a hand gesture. The background is a light blue sky with some dark, horizontal brushstrokes. A speech bubble is positioned to the right of her face, containing Persian text.

بله خداوندا، من ایمان دارم که
شما مسیح، پسر خدا هستید، همان
شخصی که در مورد او نبوت و
پیشگویی شده بود که به این دنیا
خواهد آمد.

بعد از اینکه مارتا به عیسی صحبت کرد،
او خدمتکاری را بدنبال مریم فرستاد.

بیا. او به سره قبر رفته تا
گریه و سوگواری کند.

اووووووه!

یوحنا 11:31-17






خداوندا اگر شما اینجا
بودید، برادر من نمی‌مرد.

او را کجا دفن
کرده اید؟




ما خیلی دلتنگ
او هستیم.



بین عیسی چقدر
ایلعازر را دوست دارد.

آیا این مرد که
چشمان کور را بینا کرده بود،
نمیتوانست کاری بکند که
جلوی مرگ ایلعازر را بگیرد؟

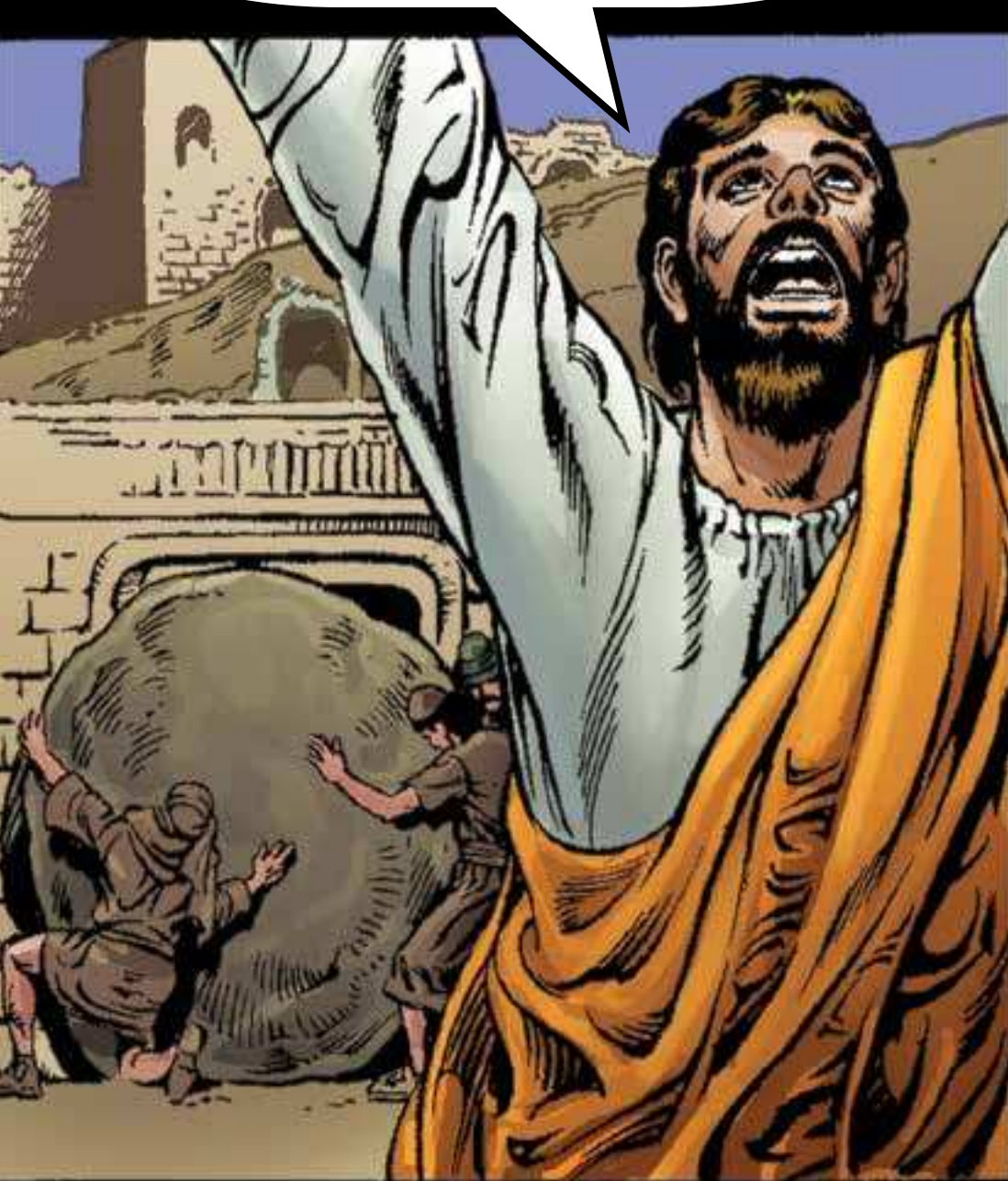


سنگ را
بردارید.

اما خداوندا، چهار روز از
مرگ او گذشته است، حتما تا
الان متعفن شده است.

آیا به تو نگفتم اگر به من ایمان
داشته باشی، جلال خداوند را خواهی
دید؟ سنگ را بردارید.

پدر، من تو را شکر میکنم که صدای
مرا میشنوی. من میدانم که تو همیشه صدای مرا
میشنوی ولی به خاطر کسانی که اینجا ایستاده اند،
این را گفتم تا آنها ایمان بیاورند که تو مرا فرستاده
ای. پدر اکنون، جلال پیدا کن.






ایلعازر، بیرون بیا.


او این بار خیلی فراتر
از حد خود رفته است.

بله، او خودش
را مسخره کرده.



بدن او تا الان پوسیده شده است.

وقتی مردم ببینند که او یک دغل باز است، این کار ما را راحت تر خواهد کرد تا او را دستگیر کنیم و بکشیم.




چی؟ من نمیتوانم
باور کنم.

این ممکن نیست!

یو هوووووو!


جلال
پر خداوند!





مریم او انجام داد.
او برادرمان را زنده
کرد!

او زنده است!
بعد از چهار روز
او زنده است.



او را باز کنید و
بگذارید برود!

ایلعازر بعد از اینکه
چهار روز از مردنش
میگذشت و بدن او
با کفن پوشیده شده
بود، از قبر بیرون آمد.

چه کسی غیر از خداوند
میتواند چنین کاری انجام دهد؟

این همه سر و صدا برای چه است؟
این کفن را از من باز کنید.

تو برای چهار روز
مرده بودی.

استاد، خیلی خوشحالم که
شما را میبینم. من حدس
میزنم که شما مرا دوباره
به حیات برگردانید، آیا
درست است؟




ای ایلعازر، ما دلتنگ
تو بودیم.



من گرسنه هستم. این عزاداران
را به خانه خودشان بفرستید، و
بیاید برویم و غذا بخوریم.

مقدس و مبارک باد،
خداوند خدای ما.

آیا آنچه را که دیدم، میتوانی باور کنی؟
به هیچ عنوان او قلبی انجام نداد. قبل از اینکه
ایلعازر را دفن کنند، من او را دیدم، بی شک او
مرده بود.



زمانیکه در اورشلیم این
موضوع را بشنوند، او را
پادشاه خواهند کرد. سریعاً
باید کاری انجام شود.


ما خیلی زود باید به
فریسی ها و کاهنان
اطلاع دهیم.

اهمیتی ندارد او چطور این کار را انجام داد. اگر جلوی او گرفته نشود، او قلب همه مردم را بدست خواهد آورد.

عیسی امروز حيله بزرگی انجام داد. حتی افرادی که امروز آن را دیدند، فکر میکنند او واقعاً مرده ای را زنده کرد.




اگر دوباره یک آشوب برپا شود. رومیان ما را از قدرت حذف خواهند کرد. آنها توقع دارند ما صلح و آرامش را در منطقه برپا کنیم.



اما عیسی هرگز خشونت و
ناآرامی بوجود نیاورده و سخنی
به ضد رومیان نگفته است.

سخن های او پر از خشونت و ناآرامی است!
او در میان همه مردم ما را ریاکار خواند.
مردم به ما خندیدند و مسخره کردند.



او باید از بین برود. او
نخواهد توانست خودش را
از میان مردگان زنده کند.

این کار باید هرچه
سریعتر انجام شود، قبل
از اینکه او احترام ما را در
مذهب از بین ببرد.

قبل از اینکه رومیان
بر ضد ما کاری
انجام بدهند.


آنها مرا نپذیرفتند اند و قصد کشتن من
را دارند. آنها نمیفهمند که من بخاطر نجات آنها بر روی
زمین آمدم. من به شما میگویم، بعد از رفتن من، رومیان
معبدی که آنها بسیار دوست دارند را از بین خواهند برد.
حتی یک سنگ بر سنگ دیگر نخواهند ماند.



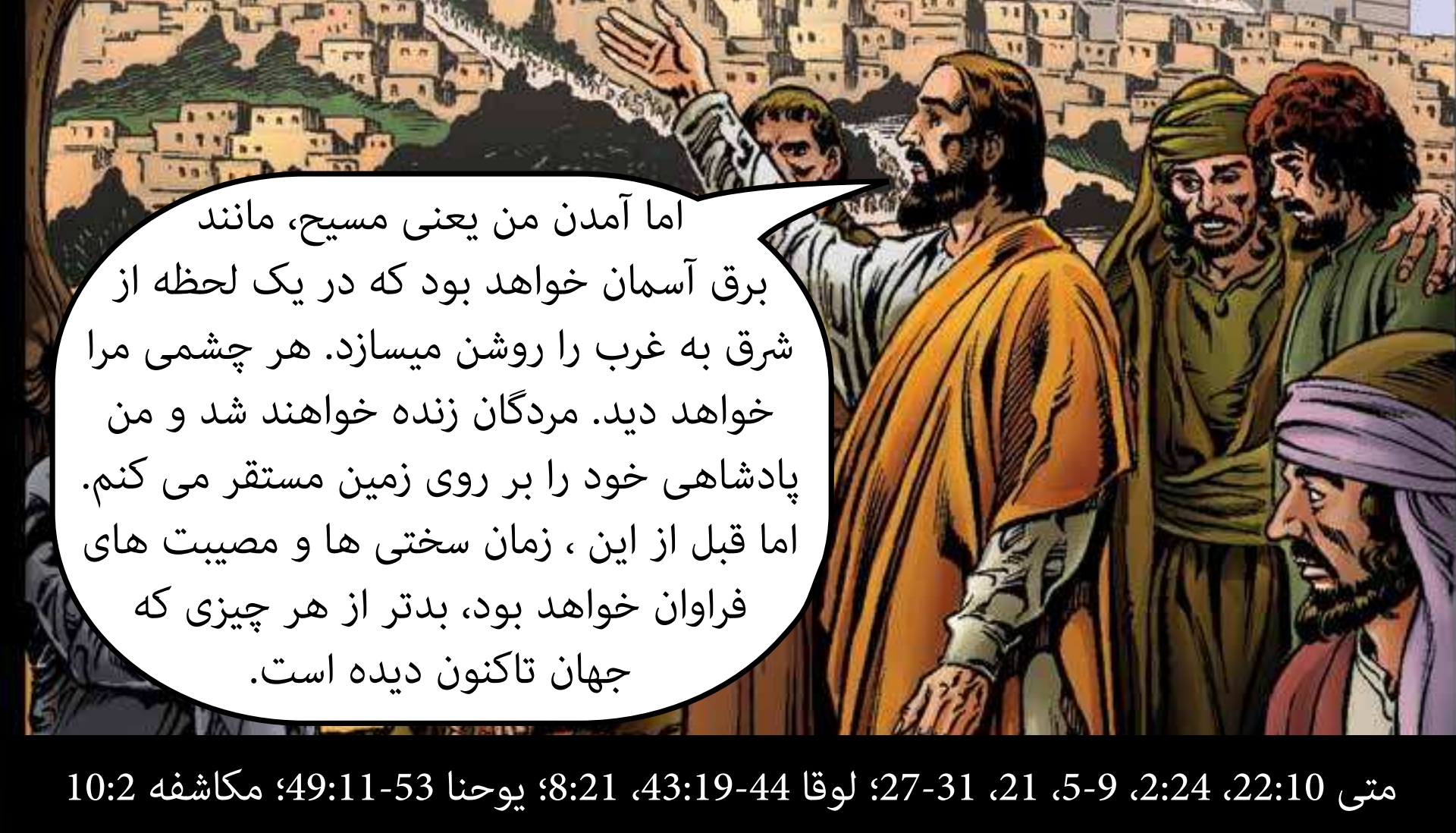
زمانی خواهد رسید، افرادی که مرا دوست دارند به زندان خواهند رفت.

تمام ملت ها از شما متنفر خواهند شد، زیرا شما مرا دوست دارید. بعضی از شما بدست آنها کشته خواهید شد. بعضی دیگر نیز از خانه هایشان رانده خواهند شد و اجازه نخواهند داشت تا کار کنند و شغلی داشته باشند. وقتی دیدید چنین مسائلی رخ داد، هراسان نشوید. بدلیل اینکه جنگ ها، زلزله ها، امراض، قحطی، مصیبت های بسیاری اتفاق خواهد افتاد، اما پایان کار چنین نخواهد بود.





اینها تنها شروع مصیبت ها هستند. اورشلیم توسط غیر یهودیان اشغال خواهد شد، تا اینکه زمان غیر یهودیان کامل بشود. وقتی که شخصی به شما گفت من برگشته ام، و شما باید به اینجا یا آنجا بروید تا مرا ببینید، آنها را باور نکنید. زیرا بسیاری به نام من خواهند آمد و خواهند گفت: من مسیح هستم. و بسیاری را گمراه خواهند کرد. افراد زیادی خواهند آمد که ادعا میکنند که عیسی هستند و یا تظاهر میکنند که از طرف من سخن میگویند.




اما آمدن من یعنی مسیح، مانند
برق آسمان خواهد بود که در یک لحظه از
شرق به غرب را روشن میسازد. هر چشمی مرا
خواهد دید. مردگان زنده خواهند شد و من
پادشاهی خود را بر روی زمین مستقر می کنم.
اما قبل از این، زمان سختی ها و مصیبت های
فراوان خواهد بود، بدتر از هر چیزی که
جهان تاکنون دیده است.

استاد، مارتا

مرا فرستاده تا شما
را پیدا کنم. او گفت، شما
و شاگردانتان را به خانه اش
دعوت کرده است. اورشلیم
دیگر مکان امنی برای شما
نیست. بعضی از افراد از
اینکه شما استاد مرا زنده
کردید، خوشحال نیستند. آیا
شما خواهید آمد تا با ما
بمانید؟

ما خیلی خوشحال خواهیم
شد تا نزد شما بمانیم. من مایل
هستم یکبار دیگر آنها را ببینم،
قبل از اینکه زمان محاکمه من
فرا برسد.





عیسی و شاگردانش
آمدند.


استاد، خانه من به شما تعلق
دارد. لطفاً به داخل بیایید و
استراحت کنید.

ایلعازر، دوست من، تو خیلی بهتر از
زمانی که تو را آخرین بار دیدم به نظر
میرسی. خیلی خوب است که به خانه
ی تو میایم نه سر آرامگاه تو.

ما غذا آماده کرده
ایم و مهمانان دعوت
کرده ایم.



استاد، تو رستاخیز و
حیات هستی.



استاد، من از یک
منبع موثق شنیدم که یهودیان
تصمیم گرفتند تا شما را به زور
دستگیر کنند و بکشند.

من به این دنیا آمدم تا جان خودم را برای این دنیا بدهم. من
به زندان خواهم افتاد و به صلیب کشیده خواهم شد، اما در روز
سوم از میان مردگان قیام خواهم کرد و زنده خواهم شد.

متی 19:20، 26:2؛ یوحنا 1:12-2، 6:14

شما رستاخیز و حیات هستید.
شخصی که به شما ایمان
بیاورد هرگز نخواهد مرد.




مریم، تو با این عطر
بسیار گران قیمت چه کاری
داری انجام میدی؟





خداوند من، شما
رستاخیز و حیات
هستید. اگر چه خواهی
مرد، اما دوباره زنده
خواهی شد.



مریم، آن عطر بسیار گران
است و دستمزد سالها کار کردن است.
چرا آن را هدر میدهی؟


اما او استاد را با
آن مسح میکند.

میتوانیم آن را بفروشیم و پول
آن را به فقرا بدهیم.

مریم، با موی خودش
پای عیسی را شست
و پاک کرد.



او را تنها بگذار. او با
اینکار پیش بینی مرگ و
تدفین من را کرده است.



منظور او از تدفین و
خاکسپاری چیست؟

او گفت که به صلیب کشیده
خواهد شد. اما مطمئنا منظور او
صلیب واقعی و مرگ نیست.



من به شما گفته بودم که
یک چوپان خوب، جان خودش را
برای گوسفندانش میدهد. من طرده
شده، به صلیب کشیده و دفن خواهم
شد، اما در روز سوم از مردگان بر
خواهم خواست.

مریم دارد بدن مرا برای تدفین آماده
میکند. زمان من فرا رسیده است، زمانی که من
جلال خواهم یافت. بیایید، باید به اورشلیم
برویم، تا این مسئله اتفاق بیافتد.

استاد، تمام اورشلیم منتظر
هستند تا شما به آنجا بروید!




برو و کرّه الاغی برای
من بیاور تا سوار آن بشوم.
ما برای آخرین بار به اورشلیم
خواهیم رفت.



استاد، هزاران نفر منتظر شما
هستند تا وارد اورشلیم شوید. آنها
میخواهند شما را پادشاه کنند.

من طرد شده و به صلیب کشیده خواهم شد، اما
در روز سوم از میان مردگان بر خواهم خواست.



سلام بر
پادشاه یهود.

برکت بر تو باد
که با نام خداوند
آمده ای.


جلال بر
پسر داود.



جلال بر خداوند.

راه را برای پادشاه
اسرائیل باز کنید.

نجات دهنده ای
که وعده داده
شده بود.



ای پسر داود، ما را
نجات بده.

مردم او را پادشاه
یهود مینامند!


آنها فکر میکنند، او
مسیح است، شخصی که
وعده داده شده بود!

چرا او به معبد می
آید؟ او باید بداند که جان او
در خطر است.



آنها همچنان از خانه
خداوند سوءاستفاده میکنند.
اینجا به نظر مانند محل تجارت
است بجای اینکه خانه دعا
باشد.

من میتوانم این را به قیمت خیلی خوبی
به تو بدهم. این حیوان برای قربانی شدن،
تایید شده است.



من متاسفم، اگر
قیمت پایین تری
میخواهید باید جای
دیگری بروید. این بهترین
پیشنهاد من است.


عیسی دوباره همان کار را انجام داد. او بار دیگر معبد را از دزدان و افراد رذل پاکسازی نمود.

کالاهای خود را از خانه ی پدر من بیرون ببرید. شما دزد و کلاهبردار هستید.

شما اینجا آمده اید تا از افرادی که برای دعا می آیند، پول در بیاورید. خودت با پولت به جهنم بروید.

صدای شکستن!





خانه ی پدر مرا لانه
دزدان نسازید.

بنگ!

مراقب باش!


تو فکر میکنی چه
کسی هستی؟

با چه اقتداری تو این
کار را انجام میدهی؟

استاد، کاهنان و فریسی ها جاسوسانی
فرستاده اند تا مراقب ما باشند. شایعاتی است که آنها
میخواهند شما را قبل از عید پسخ به زندان بیاورند،
فقط چند روز تا عید پسخ مانده است.

آیا میدانی، پاک کردن معبد
پس از ورود پیروزمندانه او به
اورشلیم برای او به چه معنا است؟





به تو گفتم که من باید به
دست آنها شکنجه بشوم و بر صلیب
کشیده خواهم شد، اما بعد از سه
روز قیام خواهم کرد.

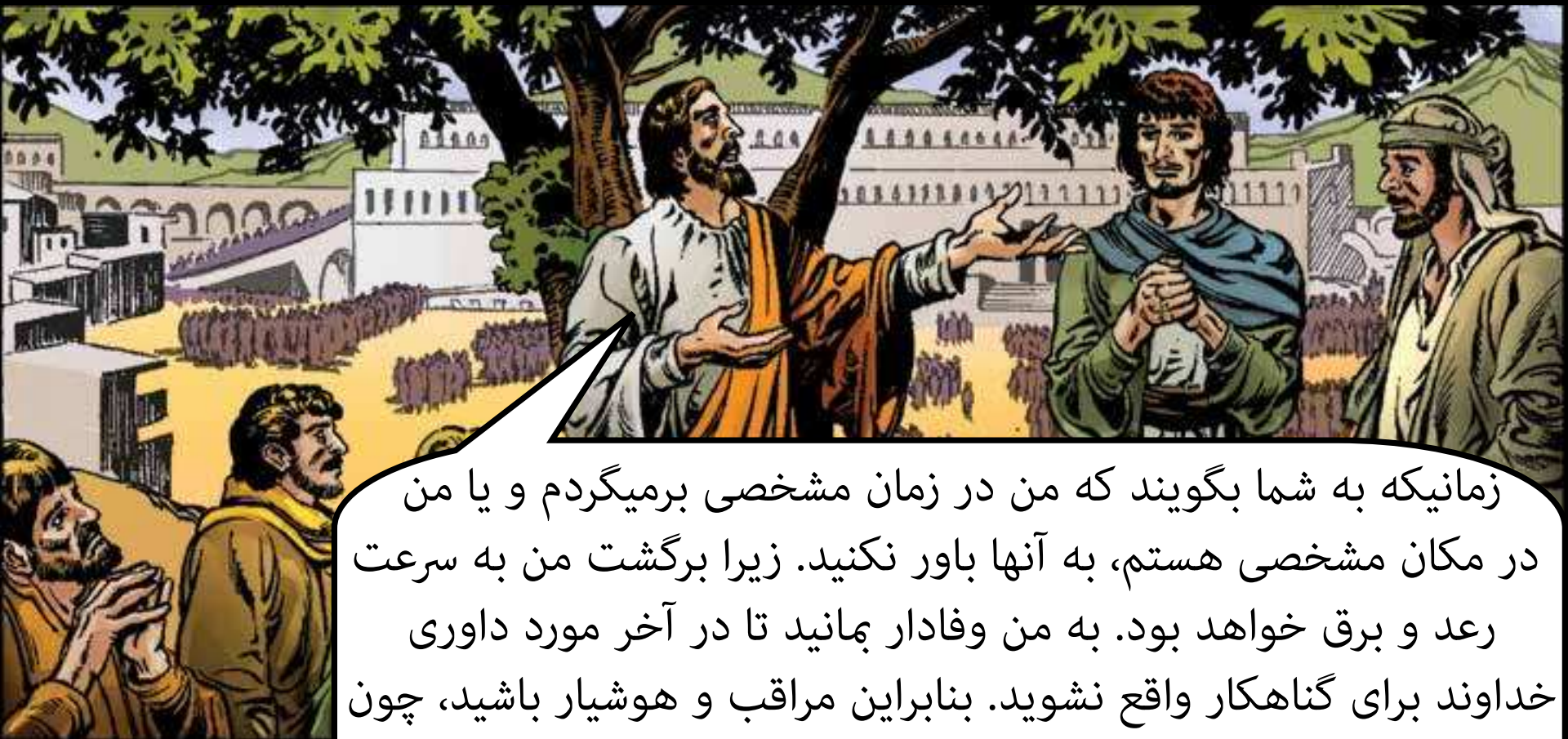
بله، یک نبوت در مورد مسیح
میگوید: "غیرتی که برای خانه تو دارم، آتشی در
وجودم برافروخته." و "او ناگهان به معبدش آمد"
و این رفتار او نیز یکی از دلایل مسیح
بودن اوست.

او باید قبل از عید پسح
متوقف بشود. ما در میان شاگردان
او جاسوسی داریم.

من به شما هشدار میدهم، بعد از رفتن من، آن‌ها شما ره به زندان خواهند انداخت، شما را کتک خواهند زد و بعضی از شما را خواهند کشت. شما شاهدان عشق و قدرت من، برای آنها خواهید بود. زمانی که آنها شما را به دادگاه ببرند، من سخنان را در دهان شما خواهم گذاشت. فرزندان بر علیه والدین خود و والدین بر ضد فرزندان خود خواهند بود. از شما نفرت خواهند داشت، چون شما مرا میشناسید. انبیاء دروغین زیادی برخواستند خواهند گفت که از طرف من آمده‌اند. روح القدس با شما خواهد بود.




استاد، به ما بگو چه زمانی این امور واقع خواهد شد؟ و نشانه آمدن تو و رسیدن آخر زمان چه خواهد بود؟




زمانیکه به شما بگویند که من در زمان مشخصی برمیگردم و یا من در مکان مشخصی هستم، به آنها باور نکنید. زیرا برگشت من به سرعت رعد و برق خواهد بود. به من وفادار بمانید تا در آخر مورد داوری خداوند برای گناهکار واقع نشوید. بنابراین مراقب و هوشیار باشید، چون شما روز و ساعت آمدن مرا نمیدانید.

زمان ظهور پسر انسان درست مانند روزگار
نوح خواهد بود. در روزهای قبل از توفان
یعنی تا روزی که نوح به داخل کشتی رفت،
مردم میخوردند و مینوشیدند و مشغول لذت
بردن بودند و آنها نمیدانستند که در معرض
خطر توفان و سیل هستند. سیل آمد و همه ی
آنها را از بین برد. من به طور ناگهانی خواهم
آمد، مانند دزدی که در هنگام شب می آید.




از دو مرد که در
مزرعه هستند، یکی
را میبرند و دیگری را
میگذارند.

از دو زن که آسیاب میکنند یکی
را میبرند و دیگری را میگذارند. پس
بیدار باشید، زیرا نمیدانید در چه روزی
خداوند شما می آید.



استاد، من باید به شهر
بروم و شخصی را ملاقات
کنم. من بعداً برمیگردم.

یهودا برو و آنچه
میخواهی انجام بده.



اگر مبلغ کافی باشد، من
میتوانم عیسی را به شما
بدهم.


اما آیا تو یهودا،
یکی از شاگردان او
نیستی؟

بله، من به مدت سه سال همراه او بوده ام.
اما من خسته شده ام. او حرف های عجیبی میزند و
من به آن پول نیاز دارم.

ساعت مقرر برای من
رسیده است. مثل یک دانه گندم
که به داخل زمین افتاده و مدفون
میگردد. اما بعد از مدتی از آن یک
دانه، دانه های فراوان و بیشمار
حاصل میگردد.




متی 14:26-16؛ مرقس 5:13-13؛ لوقا 26:17-37؛ یوحنا 23:12-34؛ 2 پطرس 3:10



اکنون جان من در اضطراب است.
چه بگویم؟ آیا بگویم ای پدر مرا از این
ساعت برهان؟ اما برای همین منظور به این
ساعت رسیده ام.



ای پدر نام خود
را جلال بده.



من نام خود را جلال داده ام و دوباره
جلال خواهم داد.

یک فرشته با او صحبت کرد!

خداوند با او
سخن گفت!

صدای او مانند
رعد بلند بود.

این صدا بخاطر شما آمد نه
بخاطر من. اکنون موقع داوری این جهان است
و حکمران این جهان بیرون، شیطان، شکست
خواهد خورد. اگر من بر روی صلیب رفته ام
تا بمیرم، همه آدمیان را به سوی خود
خواهم کشید.


ما میدانیم که انبیاء گفته
اند که مسیح تا به ابد زنده
خواهد بود، اما تو میگویی که
خواهی مرد، پس مسیح چه
کسی است؟





فقط زمان کوتاهی نور با شماست،
تا وقتی این نور با شماست راه بروید، مبادا
تاریکی شما را فرا گیرد. تا زمانی که نور را
دارید به نور ایمان بیاورید تا فرزندان نور،
خداوند شوید.

دارم دیوانه
میشم.



هر که مرا و کلام مرا رد کند،
در واقع خداوند را رد کرده
است. من نور جهان هستم.
اگر شما به من ایمان بیاورید
شما در تاریکی نخواهید
بود، بلکه زندگی جاویدان
خواهید داشت.



<https://goodandevilbook.net/>